

دی چون بیری سرورد سلطان -  
بودم پی لانه کسی مرغان  
عشق آمد و با نگاه نیلی  
پرورد مرا و ساخت مردم  
در روز شدم یقین که دیگر  
یک سوی سفید ایل دردم  
عشق آمد و از تنم آن  
گشتم بیری سرورد سلطان  
x x x

---

شاعری گفت بازنش در شعر  
" ماه من ، دلبر من ، احقر من  
وہ ، چہ منج بہت زندگی بی تو!  
جان گیری ، بیا تو در بر من "  
و تنی آن زن - سارہ روشن  
گفت پیدا در آستانہ در  
داد زدمرد " شعر می گیرم  
دست بردار یک دم از سر من "  
x x x

طمع را نباید که چندان کنی  
 که صاحب کرم را پشیمان کنی  
 " سعدی "

### قصه ماهی گیر و ماهی

بهر مردی به ساحل دریای  
 دور در کلبه‌ای خرابه و سرد  
 با زن پیر خویش سی و سه سال  
 ساکت و ساده زندگی می‌کرد  
 بود آن پیر مرد ماهی‌گیر  
 پسرزن نیز پنبه می‌ریسید...

روزی آن پیر مرد ماهی‌گیر  
 لب دریای دور دست کبود  
 تور خود را در آب‌ها انداخت  
 چو در آورد، مثنی از گل نیست  
 بار دیگر علف به تورش بود  
 سومین بار داخل آن تور  
 دید یک ماهی طلایی رنگ  
 با صدائی شبیه آدم‌ها  
 گفت آن ماهی لطیف قفسنگ  
 " گرتوای پیره سازی آزادم  
 تا به دریا - به خانه برگردم  
 من به پادشاه این محبت تو  
 به تومی بخشم، آنچه می‌خواهی؟ "

